

دلوشته موهايم را بباف | الينا محمدي كاربر رمان فور

نام دلوشته: موهايم را بباف

نام نويسنده: الينا محمدي

ژانر: عاشقانه، غمگين

<<[www.novelfor.ir](http://www.novelfor.ir)>>



مقدمه:

تو تنها می‌توانی آخرین درمان من باشی

و بی شک دیگران بیهوده می‌جویند تسکینم

تو آن شعری که من جایی نمی‌خوانم که می‌ترسی

به جانت چشم زخم آید چو می‌گویند تحسینم

زبانم لال! اگر روزی نباشی من چه خواهم کرد؟

چه خواهد رفت آیا بر من و دنیای رنگینم؟

نباشی تو اگر، ناباوران عشق می‌بینند

که این من؛ این من آرام، در مردن به جز اینم

به قصد پرواز تجربه کردم سقوط را...

از پله‌های ساختمان بالا می‌روم

می‌خواهم به او نزدیک باشم، نزدیک‌تر از هر کسی

آن کسی که...

می‌دانم دیگر از چشمش افتاده‌ام!

می‌دانم دیگر دوستم ندارد!

می‌دانم؛ با این که همه این‌ها را می‌دانم ولی باز هم تلاش می‌کنم چرا؟

یعنی می‌شود روزی او مرا ببیند؟

## دلوخته موهایم را بباف | الینا محمدی کاربر رمان فور

یعنی می شود دوباره بیاید و تکرار بخشد آن روزهایی که گرمای وجودش دلم را گرم می کرد؟  
بر روی پشت بام می نشینم

چشمانم جز سیاهی رنگ آسمان چیزی را نمی بیند؛ همانند چشمانت...  
با تمام توانم اسمش را فریاد می زنم.  
فریادهایم گوش فلک را کر می کند.

چشمانم همانند ابر بهاری شروع به باریدن می کند؛ از دردی که تنها خود توان درک کردنش را دارم.

نسیم ملایمی من را در آغوش می گیرد و سعی در آرام کردنم دارد.  
چقدر تنها مانده ام...!

یک آن شروع به خندیدن کرده و آنی دیگر،  
از حق هق هایی که در گلویم زندانی شده بود، شکوه می کنم.  
از غم های که در قلبم لانه کرده بودند.  
شاید این بار نوبت حرف های ناتمام مانده من باشد...  
صبر کن! اصلا مگر گفته هایم، به دست باد سپرده نمی شوند؟!

ایستاده و به سمت لبه ی ساختمان می روم.  
لبه دیگری نشسته و پاهایم را آویزان می کنم.  
مردم گمان می کردند که قصد خودکشی دارم؛ اما من یقین داشتم خودکشی کار آدم های ضعیف بوده و است. از آن بالا همه چیز آن قدر کوچک بود که باور نداشتم این آدم هایی که قدر مورچه هم نبودند، چطور می توانستند به یک دیگر آسیب برسانند؟  
آری حقیقت تلخ است؛

تلخ تر از قهوه،

تلخ تر از زندگی،

تلخ تر از...

من فرزند زمانه ام، زمانه من را بزرگ کرده است.

ولی امان از دست زمانه که

خوشی هایمان را یک ثانیه

## دلنوشته موهایم را بباف | الینا محمدی کاربر رمان فور

غصه هایمان را در یک عمر گنجایش داده است.  
 سخت است دلتنگ کسی باشی که...  
 آری من دیگر نمی توانستم آن عزیز کرده را ببایم.  
 کم کم به همه چیز عادت می کردم.  
 بعد از آن که تو رفتی این ترس به من غلبه کرد؛  
 طوری که حتی در کابوس های شبانه ام هم کابوسی به این وحشتناکی ندیده دیدم.  
 سیگاری از پاکت در می آورم؛  
 به جای فندک با آهی که از گلویم در می آید، سیگارم را روشن می کنم...  
 این آه آن قدر جان سوز بود که به علاوه سیگار، جگرم را نیز می سوزاند. ولی...  
 مگر آخر خط همین جا نیست؟

به سمت دریا می روم،  
 حرف های دلم را می نویسم؛  
 از هر آن چه که در دلم آرزوست،  
 از هر آن چه که حسرتش را داشتم،  
 اهل رویا بافی نیستم ولی...  
 چه می شد تو بیایی؛ موهایم را ببافی!  
 یک لحظه بیایی؛  
 دستانم را در دستانت بگیری،  
 در سیاهی چشمانت غرق بشوم،  
 سکوت بینمان پر از حرف بشود،  
 دگر هیچ چیزی برایمان اهمیت نداشته باشد،  
 ولی... تو رفتی. قول هایی را که دادی را یاد است؟  
 قرارمان این نبود که با یک دیگر سرد بشویم!  
 قرارمان این نبود برای یک دیگر خاطره تلخ باقی بگذاریم!  
 قرارمان این نبود که چشمانم را تر کرده و بروی!  
 نمی خواستم باور کنم که دیگر نیستی

## دلنوشته موهایم را بباف | الینا محمدی کاربر رمان فور

یعنی باور کنم کل حرفایت دروغ بود؟  
 پس کجاست آن زمزمه‌های عاشقانه‌ات؟  
 پس من چه؟ به راستی در این شهر دیوانه، به تنهایی چه کنم؟  
 بدون تو... بدون آغوش گرمت...  
 بدون عطر تلخت...  
 بی دلیل حس می‌کنم فضای شهر بوی تن تو را می‌دهد.  
 قلبم را به جرم عاشقی اعدام کنید.

گفت دوستت دارم!  
 گفت برایت جانم را فدا می‌کنم.  
 برایت فرشته‌ای شدم  
 بال‌هایم را گشودم، همچو پروانه به دورت گشتم...  
 آن حس آن قدر خوب بود که توان بیانش را هم ندارم.  
 تشویق تو برای بال زدن‌هایم؛ همان زمزمه‌های عاشقانه‌ات در گوشم بود.  
 ازت یک خواهشی دارم! موقع رفتن بال‌های مرا بچین...  
 چرا؟ چون دگر قلب من برای دوست داشتن کسی، پرواز را به‌جا نمی‌آورد.  
 انسان‌ها چنین حس خوب را فقط یک بار تجربه می‌کنند.  
 شیرینی اولین آغوش...  
 هیجان اولین دوست دارم...  
 گرمی اولین بوسه...  
 یادت هست؟

همیشه می‌گفتم چرا این‌گونه با من سرد هستی؟  
 چرا دیگر چشمانت قلبم را به کوبش نمی‌اندازد؟  
 روزها بود در انعکاس چشمانت قلبم را نمی‌دیدم.  
 دیگر تو آن شاهزاده سوار بر اسب سفیده من نبودى!  
 امان از شعرهایی که عاشقانه‌هایش این‌بار مخاطب دیگری داشت...

## دلوشته موهایم را بباف | الینا محمدی کاربر رمان فور

گر من به غم عشق تو نسیارم دل  
دل را چه کنم، بهر چه می دارم دل

معنی دیوانگی را می فهمی؟  
می فهمی این که هنوز دلتنگت هستم، یعنی چه؟  
چه اختراع تلخی است این ساعت...  
لحظه ها می گذرد و تو نیستی؛  
لعنتی یکم یواش! مگر مسابقه است؟  
ترس از آن که نکند واقعا دگر تو را نبینم مرا به چه حالی می اندازد خدا داند و بس!  
این که آسمان به حالم می گرید  
یا که قرار عاشقانه باران و پنجره است؟  
پنجره با آغوشی باز پذیرای بوسه های گرم باران است. پنجره او را می رقصاند.  
باران می ریزد و مرواریدهای چشمانم او را همراهی می کند؛  
اما با یک تفاوت بارز... پنجره ای نیست که من را در دنیای خود غرق کند.  
بیا و برگرد...  
همانند موهای مردانه ات که به این سو و آن سو پرسه می زند...  
همانند قلبت؛ بی قرارم!  
همانند عطرت؛ تلخم!  
در باتلاق وجودت در حال دست و پا زدن هستم...  
مردم چه می دانند که هر وقت مرا می بینند، دیوانه خطابم می کنند؟!  
آنها از درد من چه می دانند؟! آنها تنها ظاهر این مسئله را می بینند...  
نمی دانم قصدم از این کار چیست؟  
این گونه می نشینم و خاطراتمان را مثل کودکی به بازی می گیرم...  
همچو گیسو بر دستم گرفته و می بافم  
سه دسته شان می کنم؛  
خاطرات تو، خاطرات من، خاطرات ما.  
در هم می پیچانمشان؛

## دلنوشته موهایم را بباف | الینا محمدی کاربر رمان فور

پاپیون صورتی رنگی برمی دارم و می بندمشان تا حالتش را از دست ندهد؛  
تا در ذهنم همان گونه زیبا و دل فریب بماند.

آرام آرام، همانند ریل فیلمی تکرار می شود...

زیبا و دل فریب است، ولی پشتش یک چهره غمگین و گرفته.

شاید حس می کنم با تکرار خاطرات خوبمان حالم خوب می شود!

حرف هایت! امان از دست حرف هایت که روزگارم را سیاه کرده.

نگاهت! شلاق می زند بر تن رنجور و زخم دیده من.

اصلاً چه بگویم تا راضی بشوی و بیایی.

گفتم برای عشقت جان می دهم؛

گفتی تو دیوانه ای بیش نیستی؛

عاشق برای مجنونش می جنگد،

مردن را که همه بلد هستند.

اگر بوم این زندگانی در دستان من بود، قلم خوشبختی را بر می داشتم؛

سر تا سر بوم را رنگ می زدم، بدون وقفه، بدون خستگی!

دور از زشتی، پلیدی، تنهایی... آن قدر زیبا که حیران بشوی.

اگر من نوازنده سرنوشت بودم؛

انگشتانم را روی نت های عشق زندگانی می کشیدم.

می نوازیدم، بدون لحظه ای درنگ، ذهنم را خالی از هر چیز پوچی می کردم.

سرنوشت مالا مال از عشق، دوستی و محبت می شد.

اگر آینده به دستان من ساخته می شد،

آرزوها را می ساختم. وقتی می دانی که می توانی!

آجرهای موفقیت، خوشبختی، جاودانگی را روی هم می گذاشتم.

آری! جهان که هر کس آرزویش را دارد این است.

خشت ها آماده پختن هستند.

اگر دیر بجنبید؛ از دست می دهید و پشیمانی بی سود است.

## دلوخته موهایم را بباف | الینا محمدی کاربر رمان فور

حال اگر ورق روزگار دست من باشد چه می‌کنم؟

ورق می‌زنم، ورق می‌زنم، ایست!

دقیقا همان جایی که اعتراف کردی...

همان جا دیگر حرکتی نمی‌کنم.

اشتباهات گذشته را مرتکب نمی‌شوم.

دلت را نمی‌شکنم؛ برای ترمیم غرور دخترانه‌ام، غرور مردانه‌ات را نمی‌شکنم.

من می‌شوم همان دخترک لجباز،

تو می‌شوی همان پسرک مغرور؛

همان که از سر لجبازی با حرف‌هایت موهایش را پسرانه زد.

می‌دانستم موهایم، دنیایش است.

می‌دانستم عاشقانه دوست دارد موهایم را ببافد.

مجبور بودم، می‌دانی!

همه این اشتباه‌ها را نادانسته مرتکب شده‌ام جانان من،

اما همین کار من باعث اعتراف تو شد...

چه شب خاطره‌انگیزی بود!

یادت است دعوتم کردی بام تهران؟

انتظار هر کاری را داشتم جز آن کاری را که تو کردی، درست در شب تولدم...

چشمانم را با پارچه‌ای بسته بودی..

لبخند روی لب‌هایمان قاب گرفتی بود.

برق در چشمانت؛ ماه کنارت کم می‌آورد.

همه‌جا در سکوت سنگینی فرو رفته بود.

تنها صدای جیرجیرک‌هایی اطراف بود که فضا را رمانتیک می‌کرد.

## دلنوشته موهایم را بباف | الینا محمدی کاربر رمان فور

چشمانم را باز کردی... اطرافم پر بود از رزهای قرمز؛ گل مورد علاقه ام

بلند داد زدی: می‌دانستی دنیا من در موهات خلاصه می‌شود؟! دنیا را ازم گرفتی با کوتاه کردنش ولی بدان... دوست دارم!

آه که این کلمه دوست دارم چه با قلب من کرد.

بهترین کادو عمرم را از بهترین فرد عمرم گرفته بودم. اگر در آن لحظه خداوند جانم را می‌گرفت، برایم اهمیت نداشت.

تنها و تنها تو بمان، من هر کاری تو بگویی چیزی جز به روی چشمم نمی‌شنوی.

آن قدر که در نبودت سختی کشیده‌ام...

در اعماق چشمانت فرو نرفته‌ام...

در آغوش غرق نشده‌ام...

گفتم بدون تو نمی‌توانم، باور نکردی! گفتم بی تو هرگز، باور نکردی!

هر چه گفتم؛ التماس کردم... تو سکوت کردی!

دیوانگی به سرم زده است.

می‌خواهم دنبالت بگردم؛ کوچه به کوچه‌های این شهر را، خیابان... دیگر طاقتم طاق شده...

غرورم ارزش این همه دوری را ندارد. ترسم از آن است که دگر...

می‌دانی وقتی چشمانم به چشمانت وصل می‌شود؛ گویی چلچراغ است در چشمانم...

## دلنوشته موهایم را بباف | الینا محمدی کاربر رمان فور

همه معشوق‌ها به یک‌دیگر رسیده‌اند!

ماه در آغوش شب فرو رفته...

ماهی در آغوش دریا غرق شده...

پس لیلی این داستان چه می‌شود؟!

در زندگیم چیزهای فراوانی را از دست داده‌ام؛

جوانی، فرصت، عمر...

اما هیچ‌کدام به اندازه تو غم انگیز نبود.

دست باد را دوست ندارم؛

آخر گیسوانم را با خود می‌برد...

پیشانش می‌کند و سردرگم، همانند حال این روزهایم.

می‌شود موهایم را به دست تو بسپارم؟!

برایم ببافی... همانند رویاهایی که در ذهنم بافته‌ای،

همانند عشقی که در قلبم بافته‌ای.

## دلنوشته موهایم را بباف | الینا محمدی کاربر رمان فور

می‌دانم که می‌دانی از ذهنم نخواهی رفت.

علاقه‌ام نسبت به تو کم نمی‌شد... مگر می‌شود یک عمر بدون تو بودن؟!

شاید اگر روزی از عمرم آرام آرام کم بشود و تمام،

ولی علاقه‌ام، امکان ندارد!

می‌توانی به سفیدی برف شک بکنی!

می‌توانی به سیاهی شب شک بکنی!

ولی به علاقه‌ام، هرگز!

کلمات را به بازی می‌گیرم...

تا بدانی علاقه‌ام را، عشق را...

شاید این‌گونه دیگر مدیون خود نمی‌شوم که به او نگفتم که شانس خود را تجربه نکردم.

هیچ کدام از شعرهای عاشقانه، وصف حال من نیست!

دیگر ولم نکن، قول می‌دهی؟

هر کجا می‌روی...

من هم مثل سایه همراهت هستم.

## دلنوشته موهایم را بباف | الینا محمدی کاربر رمان فور

یادت است!

در گوشم زمزمه می کردی؛

تو نفس من هستی! چون بدون تو زندگی امکان ندارد.

بعدها گفתי... تو سایه من هستی!

هر کجا که من می روم و وجود دارم،

تو هم باید باشی؛ هم راهم، هم نفسم!

می دانی می خواهم چکار کنم؟

می خواهم به آغوش پناه بیاورم.

مردم هر چه می خواهند اسمش را بگذارند.

مهم آن است که من می خواهم و تنها این برایم اهمیت دارد.

آخر می دانی زمزمه آن قانون، گوش فلک را کر کرده!

چرا همه می گویند جدایی؟! چرا این قانون مسخره تمام نمی شود؟!!

یک بار، دوبار، چند بار باید تکرار بشود تا تموم بشود؟!!

شبها برایم حکم زندان دارد...

## دلنوشته موهایم را بباف | الینا محمدی کاربر رمان فور

میله‌های زندان، هندزفری‌های تو گوش و آهنگ‌های وصف حال من هستند.

زندان‌بان، زندان آدم‌های اطرافم هستند.

آمده‌ام بام تهران؛

شاید یک معجزه‌ای شد و تو را دیدم.

همانند قدیم...

دستانت را روی چشمانم بگذاری، صدایت را عوض کنی و بگویی:

من کی هستم؟!

قهقهه‌ای سر بدهم و بگویم:

دزد قلبم که الان صاحب قلبم است.

مگر می‌شود آدم مغرور عاشق باشد؟

مثل شکر در درون چشمانت حل بشوم.

آرزوست دیگر، گناه که نیست.

می‌دانم تو هم دلتنگ من هستی...

## دلنوشته موهایم را بباف | الینا محمدی کاربر رمان فور

می‌دانم رفتنت، دست خودت نبوده!

مگر می‌شود؟ نه! امکان ندارد!

هر کاری می‌کنم تا حالم خوب بشود، با این حرف‌ها آرام بشوم.

گاهی لازم است آدم خودش را گول بزند، به خودش تلقین کند که هست و می‌آید.

هرگاه که به یادت می‌افتم، با خود می‌گویم...

ای کاش ندیده بودمت!! نه خود دیوانه می‌شدم، نه تو آواره کوچه و خیابان.

می‌دانم در عشق پایان خوش معنا ندارد. عشق است و تلخی پایش!

شاید لذت عشق در آن است که نباشد.

نباشد و تو مجبور باشی با نبودش بسازی.

تو با خاطراتش زندگی کنی؛ با یاد لبخندش، لبانت بخندد...

با یاد حرف‌هایش، گونه‌ها رنگین شود...

با فکر کردن به عطرش، قلقلکی ملایم دماغت را نوازش دهد...

شاید اگر باشد، دیگر آن گونه دیوانه‌وار دوستش نداشته باشی...

فراموش کنی که عاشقی، که او معشوق است، دلسرد و زده بشوی...

## دلنوشته موهایم را بباف | الینا محمدی کاربر رمان فور

می‌دانم لذت عشق در دوری از یار است. دیوانگی، سردرگمی، همه این‌ها به کنار...

سرنوشت رخصت می‌دهی این‌بار را من به جای تو قلم بر دست بگیرم؟

شاید قلم زیبایی نداشته باشم، اما بهتر از تو تلخی‌ها را بر روی کاغذ جاری می‌کنم.

جدایی‌ها را وصال می‌نویسم.

چه می‌شود تو هم راضی باشی! به والله دو سال جدایی بسمان است؛ نیست؟!

بگذار این جایش را خوش بنویسم!

بگذار در آسمان، خورشید طلوع را به جا بیاورد نه کسوف را.

اندکی ست دل‌ها گرفته است از هوای بارانی و طوفانی تو.

بس است دیگر این قدر جدایی... تنهایی... غم...

این‌بار من می‌خواهم جای سرنوشت تصمیم بگیرم، مهر بزنم و او شاهد ماجرا باشد، حتی اگر راضی نباشد.

مگر نمی‌گویند سرنوشت هر انسان بر دست خود نوشته می‌شود؟ پس من آغاز می‌کنم.

چون من می‌خواهم زندگی کنم،

مثلاً...

## دلنوشته موهایم را بباف | الینا محمدی کاربر رمان فور

تو باشی! من باشم! عشق میان ما دوتا باشد!  
تو بیایی... در آغوش باشم.

گیسوانم را شانه بزنی

و دوباره موهایم را برایم ببافی.

پس قارمان همان کافه همیشگی...

"پایان"

گرافیسٲ: mobina..a

جهٲ دانلود رمان های بیشتر و عضویت در سایت به آدرس [www.novelfor.ir](http://www.novelfor.ir) مراجعه کنید.